

تحلیل داستان «ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد» و نمایشنامه «کارنامه بندار بیدخش» در چارچوب مکتب اگزیستانسیالیسم

محمد سیدآبادی

دانشجوی کارشناسی راهنمایی و مشاوره دانشگاه فرهنگیان (پردیس آیت الله خامنه‌ای «ره»)، گرگان، ایران

mohammadseyedabadi7926@gmail.com

چکیده

یکی از مهم‌ترین و تازه‌ترین مکاتب فلسفی در قرن بیستم مکتب اگزیستانسیالیسم است. این مکتب تنها به فلسفه محدود نمی‌شود و به روانشناسی و ادبیات هم راه پیدا کرده و شاخه دوانده است. زیرا جوهره اندیشه انسانی انتهای بی‌کرانی دارد و هیچگاه تنها یک قالب برای بیان آن کافی نبوده و نخواهد بود. ادبیات، فلسفه و فرزند خلفش روانشناسی، هنر و ... بار این بی‌کرانگی را به دوش می‌کشند تا شاید حق مطلب را ادا کنند. در همین راستا کوشیدم تا با استفاده از اصول حاکم بر مکتب اگزیستانسیالیسم، که بیشتر تاکیدم بر روی روانشناسی اگزیستانسیال است، به تحلیل دو داستان که اولی «ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد» از پائولو کوئیلو و دومی نیز «کارنامه بندار بیدخش» از بهرام بیضایی است، بپردازم. پائولو کوئیلو، رمان نویس برزیلی، صاحب اندیشه ای عرفانی و همچنین تحت تاثیر مولانا بوده که داستان هایش مورد توجه خوانندگان ایرانی هم می‌باشد. در کنار آن بهرام بیضایی، نمایش نویسنده و کارگردان ایرانی، متعهد و علاقه مند به ادبیات کهن ایران است که زمانی به سراغ بازآفرینی بعضی از داستان‌های شاهنامه تحت لوای سبک ویرایش پرداخته است. هیچ یک از این دو در جایی خود را اگزیستانسیالیسم معرفی نکرده اند، اما با گریزی بر آثارشان می‌توان این موضوع را نشان داد. مهم‌ترین وجوه اشتراک این دو اثر و مکتب اگزیستانسیالیسم عبارتند از: «مرگ»، «اضطراب اگزیستانسیال»، «آزادی» و «زندگی زیسته».

کلید واژه: روان‌شناسی، ادبیات، اگزیستانسیالیسم، پائولو کوئیلو، بهرام بیضایی

۱_ مقدمه

اگزیستانسیالیسم یکی از مکاتب فلسفی مطرح شده در جهان غرب است که علاوه بر فلسفه، در ادبیات و روانشناسی هم تاثیر گذار بوده است؛ به نحوی که بعضی از فیلسوفان اگزیستانسیالیسم شامل: هانری برگسون، استاد کلژ دو فرانس، آلبر کامو و ژان پل سارتر که برجسته‌ترین آن‌ها هستند، موفق به دریافت جایزه نوبل ادبیات شده اند. از طرفی در زمینه نقد ادبی هم اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی نمود پررنگی داشته اند؛ به گونه‌ای که کتاب «ادبیات چیست» اثر ژان پل سارتر مهم‌ترین اثر در زمینه نقد ادبی اگزیستانسیالیسم شناخته می‌شود. روانشناسان بزرگی هم در فعالیت‌های خود از فلسفه اگزیستانسیالیسم بهره برده و آن را وارد امر درمان کرده اند. از برجسته‌ترین این افراد می‌توان به لودویگ بینزوانگر، مدارد باس، رولو می، ویکتور فرانکل، اروین یالوم و ویلیام گلاسر نام برد. بعضی از این افراد بر اساس فلسفه اگزیستانسیالیسم، اقدام به پی‌ریزی نظریه‌های اساسی در روانشناسی کرده اند.

با توجه به پیوند موجود بین ادبیات و مکتب اگزیستانسیالیسم، هدف از این نگارش، قرائت اگزیستانسیالیستی و فلسفی از دو رمان «ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد» از پائولو کوئیلو و «کارنامه بندار بیدخش» از بهرام بیضایی است. برای انجام این امر از مولفه‌های اساسی مکتب اگزیستانسیالیسم، یعنی دلهره اگزیستانسیالیسم، اضطراب اگزیستانسیالیسم، اضطراب مرگ و آزادی، استفاده بیشتری شده است.

۱_پیشینه تحقیق

از پژوهش‌های مرتبط با نقد ادبی و اگزیستانسیالیسم می‌شود به کتاب «ادبیات چیست» (سارتر، ۱۳۴۸) اشاره کرد. در این کتاب وجه رمان نویس سارتر با وجه فیلسوف او در هم می‌آمیزند تا مسائلی همچون پدیده ادبیات و چرایی خواند و نوشتن، مورد تفسیر قرار گیرند. پژوهش بعدی مربوط به مقاله (عیسی پور آلاشتی و امن خانی ۱۳۸۶) است. در این مقاله به بررسی چگونگی تاثیر آرای سارتر و هایدگر بر اندیشه نویسندگان و شاعران بعد از خود اشاره شده است. همچنین مقاله «تحلیل داستان موسی و شبان مولوی در چارچوب مکتب اگزیستانسیالیسم» از (آزاد منش و همکاران، ۱۳۹۴) در این زمینه نگاشته شده اند. شایان ذکر است که پژوهش‌های نام برده شده از حیث نقد کردن با این تحقیق مرتبط اند، اما هیچ کدام به طور مستقیم یا غیر مستقیم هیچ گونه ارتباطی به رمان‌هایی که مورد تحلیل قرار خواهند گرفت، ندارند.

۲_بحث

۲_۱ اگزیستانسیالیسم چیست؟

Existentialism (اگزیستانسیالیسم) یعنی مطالعه existence (اگزیستنس: وجود، بودن). existence (بودن، وجود داشتن) در مورد هر چیزی که وجود دارد یا هست یا به کار می‌رود، از جمله میز و صندلی، آدم‌ها و موش‌ها، اما اگزیستانسیالیسم مطالعه چیزهای «موجود» نیست، بلکه مطالعه خود «وجود» است. یعنی مطالعه تفاوت بین «وجود داشتن» و «وجود نداشتن». اگزیستانسیالیسم مطالعه یک چیز دیگر نیز است: تفاوت بین «چیزی بودن» و «هیچی نبودن». البته، تمرکز اصلی اگزیستانسیالیسم یک نوع از existence است، همان نوع از existence که شامل وجود داشتن چیزهایی مثل شما است؛ زیرا از existence خودتان آگاهید و قادرید آن را زیر سوال ببرید. (پروچاسکا و نورگراس، ۱۴۰۰)

به قول اروین یالوم مکتب اگزیستانسیالیسم به راحتی قابل تعریف نیست و هدفم از آوردن تعریف فوق، آشنایی نسبی با این مکتب است. برای بهتر درک شدن این تعریف به شرح کوتاهی از تاریخ فلسفه می‌پردازم. افلاطون، فیلسوف یونانی، در صحبت از انسان او را موجودی دارای تقدیر می‌داند که بر اساس یک برنامه قبلی خلق شده و باید در جهت رسیدن به آن هدف، زندگی کند. به قول افلاطون هدف زندگی هر کس با نوع فلزات به کار برده شده در خلقتش تعیین می‌شود؛ «ای همشهریان شما با هم برادرید ولی خداوندی که شما را آفریده است در وجود کسانی که از میان شما شایستگی حکومت بر شما را پیدا کرده اند در روز تولد مقداری طلا آمیخته است و ارزش بی نظیر آنها به همین جهت است؛ به طبیعت مدافعان حکومت مقداری نقره مخلوط کرده است و در طبیعت کشاورزان و پیشه‌وران آهن و مفرغ گذاشته است. ولی چون همه شما از یک اصلید ممکن است شما کودکانی به وجود آورید که غالباً شبیه شما باشند یا از نژاد طلا، نقره به وجود بیاید یا از نژاد نقره، طلا تولید شود و بدین نحو فلزات مختلف یکی از دیگری به وجود بیاید؛ پس خداوند چنین حکم می‌کند... که اگر مثلاً در میان شما از نسل محافظان و جنگجویان مخلوقی از آهن و آمد مفرغ به وجود هیچ رحم و شفقتی به آن نداشته باشید. باید به اخلاف خود همان ردیف و طبقه ای را که شایسته آن هستند بدهید؛ یعنی اگر از آهن و مفرغند آنها را در طبقه کشاورزان و پیشه‌وران جای دهید و اگر برعکس اخلاف این طبقه مخلوقی از طلا و نقره هستند باید آنها را به درجه جنگجویان یا مدافعان حکومت ارتقا دهید؛ زیرا بر طبق یک وحی ربانی اگر محافظان و حامیان شهری از جنس مفرغ و آهن باشند آن شهر نابود خواهد شد.» (به نقل از دورانت، ۱۴۰۰). اگرچه چنین تعبیری از فلزات بیشتر جنبه اسطوره‌ای دارد، اما افلاطون به این موضوع که انسان دارای تقدیر است و باید طبق آن زندگی کند اعتقاد داشت. چنین اعتقادی در بین رواقیون هم رایج بوده است. اورلیوس، فیلسوف رواقی، در همین زمینه می‌گوید: «همیشه از سرنوشتی که برایت مقدر کرده اند راضی و خشنود باش.» (اورلیوس، ۱۴۰۰). آن‌ها در واقع به تقدم ماهیت «essence» بر وجود «existence» اعتقاد داشتند. اما فلسفه اگزیستانسیالیسم به شکلی دیالکتیکی در برابر این دیدگاه قرار می‌گیرد. آن‌ها معتقدند که انسان چه آفریننده ای داشته باشد و چه نداشته باشد، بدون هدف خلق شده است. او ابتدا خلق می‌شود و بعد با انتخاب‌ها و

اعمالش به ساخت ماهیت خود اقدام می‌کند. «بشر همان است که خود می‌سازد» (سارتر، ۱۴۰۰). در نتیجه، برخلاف رواقیون، اگزیستانسیالیست‌ها به تقدم وجود بر ماهیت اعتقاد دارند.

بسیاری از فلسفه دانان اگزیستانسیالیست‌ها را به دو دسته الحادی و الهی تقسیم می‌کنند. دسته اول که افرادی مانند آلبر کامو، ژان پل سارتر و سیمون دوبوآر هستند به «فقدان وجود هر گونه هدفی خارج از انسان برای زندگی او» (آزاد منش و دیگران، ۱۳۹۴) اعتقاد دارند. الهیون این رشته نیز، مانند سورن کیرکگور «پدر خواننده اگزیستانسیالیسم»، کارل یاسپرس و داستایفسکی بر این عقیده اند که اگرچه آفریدگاری انسان را خلق کرده، اما وظیفه اش این نبوده که برای زندگی او هدفی تعیین کند. در نتیجه باز هم این خود انسان است که باید ماهیتش را بسازد. در واقع آن‌ها به هدف غایی خلقت اعتقادی نداشتند. اروین یالوم یکی از روانشناسان برجسته این مکتب شناخته می‌شود. او وجود انسان را دربرگیرنده چهار دلوپسی غایی می‌داند که اساس تمام بیماری‌های روحی او هستند. این چهار دلوپسی عبارتند از مرگ، آزادی، تنهایی و پوچی.

۲_۲ داستان اول (ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد)

این داستان مربوط به دختر جوانی به نام ورونیکا است که با خوردن مقدار زیادی قرص اقدام به خودکشی می‌کند که البته در انجام این امر موفق نمی‌شود. ورونیکا این اقدام را زمانی که برای چند روزی در یک صومعه اقامت گزیده، انجام می‌دهد. او مدت هاست که به موضوع خودکشی فکر می‌کند و الآن فرصت را مناسب دیده و این اقدام را انجام می‌دهد. او برای این خودکشی دو دلیل اصلی دارد:

«دلیل اول: زندگی او بسیار یکنواخت بود و وقتی جوانی اش تمام می‌شد، سرازیری آغاز می‌گردید و پیری علائمی محوشدنی بر جا می‌گذاشت: بیماری هجوم می‌آورد و دوستانش ترکش می‌کردند. او با زنده ماندن چیزی به دست نمی‌آورد؛ در حقیقت تنها رنج‌هایش افزایش می‌یافت.

دلیل دوم فیلسوفانه تر بود: ورونیکا روزنامه را می‌خواند، تلویزیون نگاه می‌کرد و از آنچه در دنیا می‌گذشت با خبر بود. همه چیز نادرست بود، او راهی برای درست کردن اوضاع نداشت. به همین دلیل احساس ناتوانی مطلق می‌کرد.» (کوئیلو، ۱۴۰۰)

ورونیکا در ارائه دلیل اول خود از پیر شدن می‌ترسد. اما پیری تنها ریختن موها و چروک شدن صورت نیست، بلکه تصویری آغشته به مرگ است. آنچه که در درجه اول ناتوانی در دوره پیری را ترسناک می‌کند، از دست رفتن قوای لازم برای انجام دادن کارها و در نهایت مردن است. ترس از مرگ یکی از چهار تعارض اصلی ارائه شده (مرگ، تنهایی، پوچی و آزادی) در نظریه اگزیستانسیال توسط اروین یالوم است. نگرانی از مردن تنها مختص به دوران پیری نمی‌شود و انسان در هر دوره ای، حتی دوران کودکی، با این موضوع به شکل ناخودآگاه و حتی آگاهانه دست به گریبان است. «ترس از مرگ نقش عمده ای در تجربه درونی ما دارد؛ ذهنمان را به طرز بی بدیلی تسخیر می‌کند؛ مدام زیر پوستمان در غرش است و حضوری تیره و آشفته در حاشیه خودآگاهی دارد.» (یالوم، ۱۴۰۰).

خودکشی ورونیکا بی ثمر می‌ماند و بعد از به هوش آمدن متوجه این موضوع می‌شود که او را در یک بیمارستان روانی بستری کرده اند، زیرا احتمال خودکشی مجدد برای او وجود دارد. اما خوردن قرص‌های زیاد به قلب او آسیب شدیدی زده و به گفته پزشکان تنها پنج روز دیگر زنده می‌ماند. بعد از شنیدن این خبر او پریشان تر از قبل می‌شود:

«همه زندگی اش را در حال انتظار به سر برده بود: در انتظار پدرش تا از کار برگردد، در انتظار نامه ای از معشوق که هرگز نرسید، در انتظار امتحانات آخر ترم، در انتظار قطار، اتوبوس و ... حالا می‌بایستی منتظر مرگ می‌شد.» (کوئیلو، ۱۴۰۰)

روز بعد از به هوش آمدن ورونیکا دوباره دچار حمله قلبی می‌شود که این مسئله به متحول شدن زندگی اش می‌انجامد: «حمله قلبی، حال خوشی به او دست داد، مثل اینکه مرگ او را از وحشت مردن خلاص کرده باشد» (کوئیلو، ۱۴۰۰). اروین یالوم که مرگ را دلوپسی مزمنی در زندگی می‌داند، معتقد است که اگر ترس از مردن از بین برود، تمام اضطراب‌های بشر از بین خواهد رفت. او

چند راه را برای از بین بردن این ترس در نظر می‌گیرد. یکی از آن راه‌ها اندیشیدن درباره مرگ است. امر دیگری که به از بین رفتن اضطراب مرگ می‌انجامد، رویارویی و به اصطلاح چشم در چشم شدن با مرگ است. سنکا دولتمرد رومی در این باره می‌گوید: «تنها در رویارویی با مرگ است که خود انسان دوباره متولد می‌شود.» (به نقل از یالوم، ۱۴۰۰) این دقیقاً همان اتفاقی است که برای ورونیکا رقم خورد. او بعد از آنکه مرگ خود را در چند قدمی خود می‌دید، دست از آن اضطرابی که همواره احساسش می‌کرد برداشته بود و به آرامش دست پیدا کرده بود.

او پس از این اتفاق گویی دوباره متولد می‌شود و مشتاقانه امکان زندگی مجدد در خارج از آن بیمارستان روانی را طلب می‌کند: «دل‌م می‌خواهد دوباره زندگی کنم. دل‌م می‌خواهد اشتباهاتی را مرتکب شوم که همواره آرزویم را داشتم، دوست دارم با وحشتی روبرو شوم که ممکن است بازگردد، وجودش تنها خسته‌ام می‌کند، چون می‌دانم به خاطر آن وحشت‌ها نمی‌میرم، نه غش می‌کنم. می‌توانم دوستان جدیدی پیدا کنم و به آنها یاد بدهم برای عاقل بودن چگونه می‌توان دیوانه جلوه کرد. به آنها می‌گویم که دستورالعمل‌های رفتارهای درست را در زندگی را رعایت نکنند، بلکه زندگی‌ها، تمایلات و ماجراهای خاص خودشان را کشف کنند و زندگی کنند.» (کوئیلو، ۱۴۰۰)

این حالت فرزانی بعد از مرگ، حاصل همان رویارویی با مرگ است که از یالوم نقل کردم. در زندگی واقعی هم افرادی که تجارب نزدیک به مرگ داشته‌اند به این حالت رسیده‌اند، در واقع در بازگشت خود از مرگ دست از نگرانی‌ها و اضطراب‌های قبل از حادثه خود کشیدند و با اشتیاق فراوان و بدون ترس از مردن، به زندگی پرداختند. در پاراگراف قبلی ورونیکا توصیه می‌کند که دست از دستورالعمل‌های دیگران بردارید و ارزش‌های زندگی خودتان را، خودتان انتخاب کنید و بسازید. ژان پل سارتر، فیلسوف اگزیستانسیالی، می‌گوید: «انسان محکوم به آزادی است. شما آزادید راه خود را انتخاب کنید؛ یعنی بیافرینید.» (سارتر، ۱۴۰۰). او معتقد است انسان بدون هدف و برنامه قبلی خلق شده و به قول هایدگر، فیلسوف قرن بیستم «ما در آغاز زندگی مان به این جهان پرت می‌شویم» (هایدگر، ۱۴۰۱). در دل کلمه «پرت شدن» عدم اراده نهفته است؛ عدم وجود اراده برای خلق زندگی ای هدفمند برای انسان. به عقیده سارتر این جهان مکانی خالی از معنا است و به خودی خود هیچ کمکی به انسان نمی‌کند و نسخه از پیش تعیین شده‌ای برای چگونه زیستن به او نمی‌دهد. اما انسان از آزادی زیادی برخوردار است. در نتیجه او باید با مدد گرفتن از قوه آزادی خویش دست به انتخاب بزند و با عمل خودش معنایی برای زندگی اش خلق کند. در واقع زندگی مانند لیوانی خالی است که هر شخصی خودش باید به تنهایی آن را پر کند. در این صورت می‌شود گفت که به زندگی «با اصالت» دست پیدا کرده است. این موضوعات با توصیه‌های ورونیکا برای ساختن ارزش‌های شخصی انطباق دارد.

اروین یالوم یکی از علل اصلی ترس ما از مردن را حسرت فرصت‌های از دست رفته و زندگی نکردن به شیوه دلخواه می‌داند؛ «یادگرفته‌ام آن‌هایی که بیش از بقیه از مرگ می‌ترسند کسانی هستند که با حجم زیادی از زندگی نزیسته به مرگ نزدیک می‌شوند. بهتر است از همه زندگی استفاده کنیم. برای مرگ چیزی جز تفاله باقی نگذاریم، هیچ چیز جز یک قلعه سوخته.» (یالوم، ۱۴۰۲). مارکوس اورلیوس، فیلسوف رواقی، هم در این زمینه می‌گوید: «این مرگ نیست که باید از آن ترسید، این هیچ‌گاه نزیستن است که ترسناک است.» (اورلیوس، ۱۴۰۰). ورونیکا نیز بعد از نزدیک دیدن مرگ خود، دچار این حسرت شده و نگرانی خودش را اینگونه بیان می‌کند:

«دل‌م می‌خواست میدان اصلی لیوبلیانا را دوباره ببینم، نفرت و عشق و ناامیدی و خستگی را دوباره احساس کنم، همان چیزهای ساده و احمقانه‌ای که زندگی هر روزه را تشکیل می‌دهند ولی به شخص لذت می‌بخشند، اگر روزی بتوانم از اینجا خارج شوم خودم را به دیوانگی می‌سپارم، هر کس در حقیقت دیوانه است ولی دیوانه‌تر از همه آن‌هایی هستند که نمی‌دانند دیوانه‌اند. آنها فقط هرچه را دیگران به آنها می‌گویند تکرار می‌کنند.» (کوئیلو، ۱۴۰۰)

سعی کردم تا جای ممکن به مطالب مرتبط بین این داستان و مکتب اگزیستانسیالیسم اشاره کنم. در قسمت بعدی به نمایشنامه «بندار بیدخش» می‌پردازم.

۲_۳ داستان دوم (نمایشنامه بندار بیدخش)

نمایشنامه بندار بیدخش را بهرام بیضایی از زوی داستان جمشید که در شاهنامه فردوسی آمده، باز آفرینی کرده است. در ادامه به ارائه چکیده‌ای از این نمایشنامه می‌پردازم:

بندار بیدخش دانشمندی است که در خدمت جمشید شاه (جم) بوده و از روی نیک خواهی همه علوم را به او می‌آموزد و برای وی جام جهان‌نمایی می‌سازد تا شاه در آن بنگرد و بر مملکت حکمرانی کند. جم اما قدرت چشمانش را کور کرده و از ترس آنکه بندار در آینده جام دیگری نیز بسازد و آن جام به دست دشمنانش و اهریمنان و دیوان بیفتد او را در زندان "روئینه دژ" زندانی می‌کند. زندانی که خود بندار ساخته و هیچ راه فراری از آن نیست. بندار در گوشه زندان به گذشته‌ها می‌نگرد و افسوس می‌خورد که چرا به پادشاه خوشبین بوده و حداقل در روئینه دژ راهی مخفی برای فرار خود نساخته است! و شاه که همچنان درونش آرام نیافته از این می‌ترسد که بندار با جادو از زندان بگریزد و جامی دیگر بسازد! پس شاگرد بندار که اکنون ادیب خود اوست را به زندان می‌فرستد تا خود را به شکل موبدی در آورد و از اندیشه‌های بندار آگاه شود. اما ادیب جام را دزدیده و به پیش بندار می‌برد. شاه که متوجه می‌شود جام گم شده دیوانه شده و گروهی را به سوی روئین دژ می‌فرستد تا بندار را بکشند. اما خیلی زود پشیمان شده و اینبار گروهی را می‌فرستد تا بندار را از بند برهاند تا جام دیگری بسازد و جام گمشده را بیابند. بندار که توسط جام از اندیشه‌های جم آگاه است می‌داند که گروه اول زودتر رسیده و لحظه مرگش نزدیک است. پس لحظه آخر جام را می‌شکند و آماده مرگ می‌شود.

آن قسمتی از داستان که جنبه اگزیستانسیالی دارد، مربوط می‌شود به زمانی که ادیب یا همان شاگرد بندار بیدخش برای دیدن او به زندان می‌آید؛

«روبروی خود چهره‌ی شاگردی از آن خویش میبینم؛ یا کسی پنهان در چهره‌ی وی! تو آن نیستی که از من نبستن آموختی؟ چیست که تنپوش مهتر دبیران نهاده‌ای و درشت‌کهرتین چاکران بر تن خود راست کرده‌ای؟ شاید آمدستی به چشم خویش بنگری بار این درد چون می‌برم؟ یا چگونه است چنبر ناگزیر رویین دژ؟ - هرچند مپندار از آن گریز نیست. آری هست به یاری یاری چون تو؛ که وامی نهی جامه‌ی تو بپوشم و از دری که بر تو می‌گشایند پا بیرون بنهم! یا شاید آمدستی بنگری نومیدترین مردم جهان به چه می‌ماند؟ - به تو خواهم گفت؛ آری من تنها به خودم می‌مانم! پس درود به تو، که نیک آمدی و نگفتی چگونه آمدی؟ و این چیست با تو؟ چیزی پوشیده که به پیاله‌ی خون مانستی. این کاسه‌ای نیست که در آن سر بریده‌ی من با چشمان بی‌نگاه به جم خواهد نگرست؟ یا پیمان‌ه‌ای که پیش از مرگ بدان گلوبی تازه کنم؟ این راز هرچه باشد، پرده از آن بردار! - هان؛ پس این جام جهان بین است که من ساختم!» (بیضایی، ۱۴۰۱)

هدف از آمدن ادیب این بوده که بیاید و ببیند که اگر بندار بیدخش جامی دیگر ساخته به پادشاه اطلاع دهد. اما زمانی که بندار می‌بیند که شاگردش جام جهان بین را از پادشاه دزدیده و برای او آورده دچار تشویش می‌شود. تشویش او به این دلیل است که نمی‌داند قصد شاگردش از این کار چیست. آیا قصدش این است که شرایط را طوری جلوه دهد که انگار بندار، جام جدیدی ساخته و پادشاه که از گم شدن جام پریشان شده، با اطلاع از این موضوع بندار را به خاطر عمل نیک اش از زندان آزاد کند؟ در این صورت بندار باید تا آخر عمرش با یوغ بندگی و احساس دین نسبت به شاگردش زندگی کند. از طرفی ممکن بود پادشاه با خبردار شدن از اینکه بندار جام جدیدی را در زندان ساخته، گمان کند که بندار قصد این را داشته که این جام را به دشمنان پادشاه بدهد و این کار بندار را مصداق خیانت بدانند و در نتیجه گردن او را بزنند؟ علت دیگری که برای کار شاگردش در نظر می‌آورد این است که، شاید او می‌خواهد راز ساختن جام را از او بیاموزد. این در حالی است که بندار نمی‌خواست این راز را جایی

فاش کند؛ زیرا احتمال می‌داند که با ساختن جام‌های جدید، ظلم و ستم زیادی از سوی شاهان به مردم دیگر می‌رسد و این هرگز مطلوب بندار نبود.

در نتیجه او در شرایط انتخاب قرار گرفته بود. موقعیتی که باید از بین گمان‌هایی که در ذهنش می‌پروراند که همه‌شان می‌توانستند به نوعی درست باشند، به یکی متوسل شود و بر آن اساس با شاگردش برخورد کند. او آزاد بود که انتخاب کند. اما این آزادی در انتخاب هرگز کار آسانی نیست و سبب دلهره و اضطراب می‌شود. دلهره‌ای که کیرگگور به آن نام «دلهره ابراهیم» داده است. او برای روشن شدن این دلهره، داستان حضرت ابراهیم را اینگونه توصیف می‌کند: «فرشته‌ای به ابراهیم دستور می‌دهد که پسرش را قربانی کند. اگر مطمئناً دستور دهنده فرشته بود، اگر واقعاً فرشته‌ای می‌آمد و می‌گفت: تو ابراهیمی و باید پسرش را قربانی کنی، آنگاه دیگر اشکالی وجود نداشت. اما پیش از هر چیز این سؤال به ذهن هرکسی خطور می‌کند: آیا به راستی این فرشته است؟ آیا واقعاً من ابراهیمم؟ چه دلیلی در دست است که این فرشته است و من ابراهیمم؟» (به نقل از سارتر، ۱۴۰۰) از این حیث، شباهتی بین بندار و ابراهیم جود دارد. ابراهیم از این بابت مضطرب است که باید بین این دو مورد که یا واقعاً پیغمبر است و خداوند دستوری حقیقی برایش صادر کرده و باید از آن اطاعت کند و فرزندش را قربانی کند؛ یا اینکه در این مدت در حال هذیان به سر می‌برده و آنچه در قالب دستوری الهی شنیده توهم بوده، یکی را انتخاب کند. اضطراب بندار نیز از این بابت است که نمی‌تواند به درستی تعیین کند که هدف شاگردش از آوردن گوی چه بوده. یا با این کار قصد دارد او را خائن معرفی کند، یا به شرط بنده کردن بندار، نجاتش دهد. در این شرایط باید هر دوی این افراد دست به انتخاب بزنند که کدام راه را انتخاب کنند و به خاطر همین است که اسیر دلهره شده‌اند. در واقع این دلهره و اضطراب‌ها معلول «آزادی» هستند. همان آزادی که اگزیستانسیالیست‌هایی مانند سارتر و یالوم از آن سخن به میان می‌آورند. سارتر می‌گوید: «اگزیستانسیالیسم با صراحت اعلام می‌دارد که بشر یعنی دلهره. مفهوم این جمله چنین است: هنگامی که آدمی خود را ملتزم ساخت و دریافت که وی نه تنها همان است که موجودیت خود راه و روش زندگی خود را تعیین و انتخاب می‌کند، بلکه اضافه بر آن قانونگذاری است که با انتخاب شخص خود، جامعه بشری را نیز انتخاب می‌کند، چنین فردی نخواهد توانست از احساس مسؤولیت تمام و عمیق بگریزد.» (سارتر، ۱۴۰۰)

این شرایط تنها به داستان‌ها مربوط نمی‌شود. انسان عصر جدید نسبت به هم‌نوعان خود در نسل‌های گذشته بسیار آزادتر است. در گذشته بسیاری از محدودیت‌های اخلاقی، خویش‌داری‌های افراطی که به سرکوب جنسی و پنهان ماندن انرژی لیبیدو منجر می‌شد و آداب و رسوم‌های سفت و سخت وجود داشت که این‌ها به زندگی انسان‌ها جهت می‌داد و به طور آگاهانه و گاهی ناخودآگاه، نسخه‌ای برای زندگی کردن به دست انسان می‌داد. اما اکنون، قوانین رنگ و بوی خود را از دست داده، همچنین آداب و رسوم و حتی دین‌داری نسل جدید تنزل پیدا کرده است. در نتیجه انسان در عین احساس تنهایی، احساس آزادی زیادی هم می‌کند و همین زیاد بودن آزادی او را دائماً بر سر دوراهی‌ها قرار می‌دهد. دو راهی‌هایی که رفتن به سمت هر کدام، امکان رفتن به سمت راه دیگری را از انسان می‌گیرد و فکر کردن به این فرصت‌های از دست رفته او را مرعوب و مضطرب می‌کند. این در شرایطی است که انسان از بسیاری از اصول و قواعد گذشته عبور کرده و هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌توانند در این انتخاب‌ها یاری‌اش کنند. تنها راه حل او، پذیرش این اضطراب و پانهادن در مسیری است که با اراده خود انتخابش می‌کند و مسؤولیتش را می‌پذیرد.

نتیجه‌گیری

اگرچه اگزیستانسیالیسم مکتبی فلسفی است، اما به دلیل عمیق بودن، قابلیت این را دارد که در روانشناسی، هنر، ادبیات و نقد از آن بهره‌جست. تمرکز اصلی مکتب اگزیستانسیال بر روی وجود انسان است. همچنین در تلاش است که همواره انسان را از آزادی و مسؤولیتش در انتخاب چگونه زندگی کردن آگاه کرده تا هر کس بتواند به شکل تمام و کمال و اصل‌تمند، از زندگی بهره‌ببرد.

در این جستار سعی کردم به تحلیل دو داستان «ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد» و «کارنامه بندار بیدخش» بپردازم. همانطور که نشان داده شد، در داستان اول مفهوم خودکشی و «مرگ» از اصول اساسی داستان بود. همچنین شخصیت اصلی داستان، با احساس ناکامی نسبت به «مسئولیتی» که در برابر دیگران داشت روبه‌رو شده بود. این مفاهیم در نظریه اروین یالوم، روانشناس اگزیزتانسسیال، تحت عنوان چهار دلوپسی غایی بشر که شامل «مرگ»، «آزادی»، «تنهایی» و «پوچی» هستند، مشاهده می‌شود. در داستان دوم هم به موضوع «اضطراب» بندار بیدخش پرداخته شد. این اضطراب که معلول آزادی انسان است، هم در نظریه اروین یالوم و هم در فلسفه سارتر و کیرکگور تحت عنوان «دلهره اگزیزتانسسیال» یا «دلهره ابراهیم» دیده می‌شود.

منابع

آزاد منش، علی و جلالی، ایرج و شریفی، عبدالرضا، ۱۳۹۴، تحلیل داستان موسی و شبان مولوی در چارچوب اگزیزتانسسیالیسم، هشتمین همایش زبان و ادبیات فارسی اورلیوس، مارکوس، ۱۴۰۰، تاملات، ترجمه عرفان ثابتی، چاپ چهاردهم، تهران، انتشارات ققنوس

بیضایی، بهرام، ۱۴۰۱، سه بر خوانی، چاپ نهم، تهران، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

پروچاسکا، جیمز و نورکراس، جان، ۱۴۰۰، نظریه‌های مشاوره و روان‌درمانی، ترجمه مهدی گنجی، چاپ اول، تهران، انتشارات ساوالان

دورانت، ویلیام جیمز، ۱۴۰۰، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب خویی، چاپ بیستم، انتشارات علمی و فرهنگی

سارتر، ژان پل، ۱۴۰۰، ادبیات چیست، ترجمه ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی، چاپ سوم، تهران، انتشارات نیلوفر

سارتر، ژان پل، ۱۴۰۰، اگزیزتانسسیالیسم و اصالت بشر، ترجمه مصطفی رحیمی، چاپ نوزدهم، تهران، انتشارات نیلوفر

عیسی پور آلاشتی و امن خانی، ۱۳۸۶، اگزیزتانسسیالیسم و نقد ادبی، فصل‌نامه پژوهش‌های ادبی، سال ۴، شماره ۱۷

کوئیلو، پائولو، ۱۴۰۰، ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد، ترجمه شیرین لارودی، چاپ دوازدهم، تهران، انتشارات آسیم

هایدگر، مارتین، ۱۴۰۱، هستی و زمان، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، چاپ یازدهم، تهران، انتشارات نی

یالوم، اروین، ۱۴۰۰، روان‌درمانی اگزیزتانسسیال، ترجمه سپیده حبیب، چاپ هجدهم، تهران، انتشارات نی

یالوم، اروین، ۱۴۰۲، مامان و معنی زندگی، ترجمه سپیده حبیب، چاپ سی ام، تهران، انتشارات نی